

# علم الحديث

از استاد سیده محمد کاظم عصار

سومی گوید معرفت تقرب و نزدیکی قلب است بمولی و انفراد سراسر است از جمیع ما سوی. تعریفهای فوق و امثال آنها تمام دلالت نمایند بیک حقیقت و اشاره بیک چیز دارند و آن عبارت است از نور معنوی که در مصباح قلب عارف ظاهر شود تا بوسیله آن نور شهود جمال ذات دست دهد و بهمین نور نیز معرفت را تعریف نموده اند که گفته اند (المعرفة نور اسكنه الله فی قلوب خواصه) و این نور همان است که در شماره های قبل اشاره بدان رفت که چون نور مولود از عمل در قلب ساطع گردد پرده های ملك و ملکوت را خرق نموده در اعماق اشیاء نفوذ نماید تا بسرادق لاهوت رسیده وسیله شهود جمال ذات احدی گردد و تا بدان سرحد نرسد نور تمام و معرفت کامل نبوده می باید باکمال تذلل دائماً بدعای (ربنا اتم لنا نورنا) مترنم بوده و از حضرت حق زیارت آن نور را نمود و چون در بدو ظهور این نور هنوز کاملاً آثار کثرت و حجب مراتب از نظر عارف مرتفع نگردیده طلوع این نور با اشعه بسیار همراه و دارای شعب بیشمار است که در اول صد جزء بنظر می رسد و چون قدری پیش رود هفتاد شعاع و پس مقداری ترقی چهل شعبه و چون قدمی پیش رود پانزده قسمت شود آنگاه پنج قسم گردد تا برسند بیک نور بسیط که از آن خبر نتوان داد بواسطه فناء عارف در مشاهده جمال و محو شهود مظاهر و آثار و اشاره باشعه و شعب این نور است حدیث نبوی معروف (اللهم اجعل لی نوراً فی قلبی و نوراً فی سمعی و نوراً فی لحمی الخ) که تا پانزده نور در آن دعاستطور است و در حدیث دیگر وارد گردیده است معرفت دارای پنج وجه است

وجه الوهیت، ربوبیت و وحدانیت فردانیت و وجه صمدانیت که هر یک از این شعب خسته دارای آثار و خواصی است بیرون از حوصله شنوندگان و خارج از مقام بیان بالجمله در بعضی مراتب این نور بصورت ملکوتی مظاهر الهیه ظهور نماید پس عارف حق را در جلباب بشریت و کسوت انسان کامل مشاهده نماید و بهمین معنی اشاره دارد حدیث سلمان فارسی منقول از جناب که امیر مؤمنان علی (ع) فرمود (معرفتی بالنورانیة معرفة الله الخ) و این ظهور ملکوت امام بر عارف موسوم است در اصطلاح بمقام سکینه و طلوع قائم عصر است در مملکت صغیر و عالم نفس سالک. پس از بیان حقیقت معرفت گونیم طریق وصول بآن بسیار است و از مجاهده نفسانی به ریاضت و عبادت و دوام تذکر و جلاء قلب و غیر آنها که شرح مبسوط هر یک را کتابی عهده دار است از کتب فقهیه و اخلاق و منازل السائرین و غیره ولی بطور کلی میتوان گفت طریق معرفت و شناسائی حضرت باری منحصر است یا بشهود عینی و مکاشفه خارجی و یا بطریق تنزیه و تقدیس قسم اول نصیب کسانی است که سلطان آخرت بر ذات آنان در جلباب بشریت و کسوت انسانیت ظاهر گردیده و آثار تعلق نفس ببدن در این عالم بکلی از ایشان برطرف می باشد چنانچه قسم دوم برای مردمی حاصل است که از وجود اشیاء اثبات وجود حق نموده اند آنگاه بواسطه نفس شباهت بخلق و مساوی نبودن علت بامعلوم در وجود و کمالات آن معرفت بطریق تنزیه و تقدیس کسب کرده اند و صاحب کافی طریق دوم را در باب معرفت وافی دانسته و حدیث اول باب معرفت را بدان حمل فرموده مفاد

روایت مسروی از امیر مؤمنان علیه السلام این است که (خداوند را بخداوند باید شناخت و رسول را برسالت و امام را بواسطه امامت و امر بمعروف و عدل واحسان) ثقة الاسلام کلینی پس از نقل روایت بطریق ذیل فقرات آنرا معنی نموده است: خداوند ارواح و ابدان و اعیان و اشخاص خلق فرموده پس هرکس پروردگار را بواسطه نفی شباهت با ابدان و اعیان و ارواح بشناسد ناچار حضرت حق را بخود او شناخته و معرفت بذات از راه تشبیه بخلق و آثار پیدانکرده و از طریق خود پروردگار بدو آشنا گردیده و بالاخره پس از نفی ماعدا و سلب شباهت بماسوی اعم از اجسام و ارواح تصدیق خواهیم نمود که حضرت ذات منزّه است از توصیف بغیر دانش و اذعان نمائیم براین که هیچ معنی برواجب جز حقیقتش صادق نیاید.

بنابراین معرفت ذات ممکن نیست مگر بمقام ذات از طرف دیگر چون حقیقت ذات چنانچه اشاره شد ممکن نیست محاط گردد بادرک ذهنی و بدیهی است که علم بشیئی احاطه خاص است و بهمین سبب خاتم العرفاء بالله فرماید

(خداوند را حضرتت را چنانچه باید و شایسته معرفت است نشناختیم) و در جای دیگر فرمود (خداوند از عقول جن و انس محبوب است چنانچه از دیدگان آنان مخفی است و ملاءاعلی و گروه ملائکه طلب حضرت حق نمایند چونانکه بشر در پی جستجوی اوست) و بخیال کسی نرسد و توهم نماید که مابین صادر اول و واجب تعالی حجابی نیست و واسطه وجود ندارد پس سبب محبوب بودن روح اعظم از مشاهده جمال ازل چیست زیرا وجود معلول و بقاء انانیت عقل اول کافی است در حجاب بودن از شهود چنانچه (وجود ذنب لایقاس به ذنب) اشاره بآن است

یعقوب بن اسحق کندی گوید (گرچه علت بمعلول متصل است بواسطه افاضه نمودن بر او و معلول بعلت متصل نباشد مگر از جهت همان مقدار فیض علت پس معلول نتواند ملاحظه نماید علت را جز بمقدار افاضه و نمی توان قیاس نمود قدر احاطه علت را بمقدار ملاحظه معلول چه احاطه او بتمام جهات معلول است و ملاحظه این ببعضی و برخی از صفات و کمالات علت.) گفته

آمد که مراد از حدیث اول را هر محقق طوری تفسیر نموده بیان فوق تفسیر کلینی بود بوجهیکه صدر المتألهین شرح نموده است. اما صدوق علیه الرحمه پس از بیان حدیث و ذکر تفسیر کافی و نقل نمودن چند روایت در همین مضمون گوید صواب در این باب آن است که هرگاه حق تعالی را بعقل خود شناسیم پس عقل عطاء حضرت اوست و فیض پروردگار است و اگر بوسیله انبیاء و اولیاء معرفت بدو پیدا کنیم فرستنده رسل و برانگیزاننده حجج نیز خود او می باشد و اگر بواسطه قوی و نفسانیات خود شاهد مقصود را دریابیم ایجادکننده نفوس و قوی هم اوست پس در هر صورت معرفت حق بفیض حق پدید آمده و بدیهی است که فیض واجب عین واجب است نه مباین و نه مخالف با او و حاصل کلام صدوق این است که جمیع اسباب معرفت و وسائل شناسائی ناچار منتهی است بحضرت حق این تفسیر نیز خالی از اشکال بنظر نمی آید زیرا معرفت رسول و حجج باین بیان معرفت واجب خواهد بود و فرقی میان معرفه الله و معرفت رسول باقی نمی ماند مگر آنکه برای معرفت واجب تعالی مراتب و درجاتی در نظر گرفته شود که بیک مرتبه معرفت حضرت حق باشد بنفسه و بیک مرتبه بوسیله معرفت رسول و دیگر مرتبه بواسطه معرفت حجج صورت پذیرد. حکماء الهی گویند هرگاه حق تعالی بوسیله نظر در حقیقت وجود و این که صرف وجود اصل است و متحقق در خارج و بقیه موجودات موجود هستند بوجود مشوب (منسوبند بصرف حقیقت شناخته شود پس حق تعالی بوسیله ذات خویش معروف گردید و واجب در حقیقت بخود واجب شناخته شده است نه بواسطه خلق و استشهاد به آیات و اقسام مخلوقات که موجب معرفتی است ناقص چه علم ناشی از معلول بیش از علم باصل وجود علت افاده ندهد برخلاف علم بمعلول از ناحیه علت که حدتام معلول را افاده دهد بالجمله ارباب حکمت عقیده دارند که اثبات حق بواسطه نظر در صرف الحقیقه مفید علم تام و معرفت کامل است بحضرت واجب برخلاف نظر در اشیاء و خلق سماوات و ارض که معرفت ناقصی را عهده دار است که در باب شناسائی صانع نمی باید بهمان مقدار اکتفاء نمود و بهمین جهت در آیات قرآن مجید مابین راسخون

فی العلم و صدیقین و مخلصین و بقیه اقسام مؤمنین فرق گذارده شده است فیض صاحب وافی پس از بیان نمودن تفسیر کلینی بر او اشکال می نماید بر اینکه این معنی مجمل است و ابهام حدیث را بر طرف نسازد و برای تشریح و توضیح مطلب کافی نیست اگر چه از صاحب کافی است و گوید اما روش حکماء گرچه تمام است ولی ربطی به تفسیر خیر مزبور ندارد زیرا طریقه حکماء برای اثبات اصل وجود واجب بکار می رود نه در مقام شناسائی و معرفت کامل و بدیهی است که اثبات معرفت و طریقه آن بعد از فارغ شدن از اصل وجود است این اشکال خالی از مناقشه بنظر رسد زیرا همان روش حکماء برای معرفت کامل نیز بکار می رود زیرا پس از اثبات وجود واجب بضمیمه قاعده (کل واجب بالذات واجب من جمیع الجهات والکمالات الخ) اثبات صفات ذاتیه و اجبیه از قاعده فوق می نماید و مجموع ذات و صفات کامله وافی است به معرفت و شناسائی بالجمله بر تفسیر صدوق نیز بدین قسم اشکال نموده است که ظاهر حدیث بیان یکی از طرق معرفت است نه انحصار شناسائی در آن پس طرق دیگر نیز موجود است و بنابر تفسیر صدوق انحصار طرق معرفت بوسیله ذات واجب لازم آید و این معنی خلاف لحن و ظاهر روایت است. ایراد فوق وارد نیست زیرا حدیث در مقام بیان معرفت کامل است و از این جهت ذات را طریق منحصر قرار داده است نه در باب جمیع مراتب معرفت چه ممکن است برای شناسائی مراتب دیگر هم موجود باشد که از سائر طرق بآنها رسیده و فرق بسیاری است میان تعداد افراد داشتن چیزی و میان مراتب دارا بودن بالجمله مراد صدوق این است که استشهاد بآیات و تدبر در آفاق و انفس از طرق اثبات اصل وجود صانع است نه از طرق معرفت پس شناسائی بعد از علم بوجود طریقی لازم دارد که منحصرأ بوسیله نظر در ذات حاصل است بدین قسم که وجود اشیاء بملاحظه فیض بودن چون تحت دقت قرار داده شود و فیض از آن جهت که فیض است بامفیض مباین نبوده و از جهتی عین اوست پس معرفت در حقیقت بوسیله ذات حاصل گردیده است. فیض پس از رد توجیهات سابق خود در مقام تفسیر برآمده و چنین میگوید.

هر ممکن معلول ماهیتی داراست که جهت ذاتی و نفسانی او بشمار است در اصطلاح ارباب حکمت و زبان اخبار این وجه ذاتی و نفسانی را بعنوان (الممكن ماله بالذات ماهیته) معرفی نماید و از آنجا که صرف ماهیت برای اثبات نمودن آثار و لوازم اشیاء کافی نیست پس در مقام ترتب احکام و آثار بر آنها محتاج هستند بچیز دیگری که موجب تحقیق و تقرر و عنایت و شخصیت خارجی آنها گردد پس آن حقیقتی که مناط ظهور آثار و صفات و احکام ممکنات بشمار است بلکه تنها سبب حقیقت یافتن اشیاء نیز همان حقیقت است و جهت ربانی و جهت حقانی و اضافه اشراقیه گویند و آن عبارت از مرتبه از مراتب وجود که ظل و فیض الهی است و در لسان اخبار (رحمت واسعه، مثبت کامله، حق مخلوق به و نفس الرحمن و غیره) معرفی شده است بالجمله پس از اینکه دانسته شد که اشیاء دو وجه دارا می باشند نفسانی و ربانی گوئیم مراد از (اعرفوا الله بالله) این است که بعد از فراق از اصل وجود صانع برای مزید معرفت نظر کنید در اشیاء از جهت حقانی آنها و از آن حیث که مسخر امر عالی دیگری هستند و مقهورند بقهر قاهر خارجی پس قاهر و غالب و محیط لازم است تا ممکنات دارای حقیقت و آثار و صفات گردند در این صورت حضرت حق را بوسیله آثارش در اشیاء طلب نموده اید و بصفات قاهریت و تدبیر و احاطه و قیومیت و نظائر آنها ذات واجب را شناخته اید و حاصل مراد آنکه اگر در اشیاء نظر شود از جهت نفسانی آنها تنها باصل وجود صانع خواهد پی برد چه ممکن و حادث علت و محدث طلب نماید ولی اگر در ممکنات از جهت ربانی و جهت حقانی تفکر نمائید بصفات مدبریت و محیط بودن و سائر صفات کمالیه اطلاع یافته و حق را بدان صفات خواهید شناخت و معرفت بذات از همان جهت ذات حاصل گردیده زیرا از نظر در ممکنات و صفات کمالیه آنها و جهت فیض بودن این آثار و لوازم از صفات و لوازم الهیه مجموع صفات جمالیه و جلالیه واجب ثابت شود و کلمه (الله) موضوع است برای ذات مستجمع صفات کمال.